



بسم الله الرحمن الرحيم

زندگینامه ی

شهید عبدالمحید قیسی

کلامم را آغاز می کنم به نام شهدا، آنهایی که متأسفانه به شهادت رسیدند آنهایی که در طول تاریخ اسلام بوده اند و جاودانه خواهند بود، تاریخ را ساختند و خواهند ساخت. عاشقی و شیدایی مرام آنهاست، راضی، هضم از آنها و آنها نیز از بزرگواری تو خوشنود، آری آنهایی که مربوط به یک آب و خاک نیستند، هم آنهایی که در زندگیشان بایا و خدا و عشق به او زیستن و در گمراهی مبارزه علیه باطل تکامل یافته اند.

شهید در تیرماه ۱۳۳۴ در خانواده ای متوسط و متدین دیده به جهان گشود. وی دارای زندگی سراسر مهر و محبت و ایثار بود. در همان کودکی با مظاهر اسلامی آشنا شد و کم کم با مسائل دینی آشنا گردید. وی در همان کودکی با ظلم و ستم مخالف بود و یکی از سوال های او این بود که چرا ظلم هست، مگر اسلام با ظلم و ستم مخالف نیست پس اگر این ها خود را مسلمان می دانند چرا ظلم می کنند. شهید در سن ۵ سالگی علاقه ی شدیدی نسبت به وسائل الکترونیکی نشان می داد و در همین زمان بود که اطرفیان وی متوجه ذهن و استعداد فوق العاده اش شدند و در سن ۷ سالگی به دبستان رفت و در همان کودکی درک بالایی در بهتر فهمیدن مسائل داشت، در تمام دوران دبستان و دبیرستان معطلین از او و اخلاقی راضی بودند.

در سن ۱۳ یا ۱۴ سالگی با دوست و یار مهربانش سردار اسلام شهید سید محمد جهان آرا وارد گروهی شد که به خواندن قرآن و

تشکیل نمازهای جماعت فعالیت داشتند و در همین سنین یعنی در سال های ۵۵، ۵۴، ۵۳ بود که مبارزه خود را به طور مخفیانه

با حکومت وقت آغاز کرد. در تمام این مدت خانواده اش از فعالیت های او خبر نداشتند و یکی دو بار هم توسط ساواک و

ضرب و کوب های شاه دستگیر شد. اما خوشبختانه به دلیل قانونی نبودن سنش او را آزاد نمودند و در این موقع بود که کاروی های شاه نمی

دانستند با فرزندان خمینی چه کنند و ناکام می ماندند. در روزهای اول انقلاب با ساختن مواد منفجره و برنامه ریزی نقشه ی

ترور اعضای ساواک با خود روهای ارتش با اعضای گروهی به نام منصورون همکاری داشتند، شهید به جهت آشنایی با

بردهای الکترونیکی و مواد شیمیایی و منفجره با ایشان به همکاری می پرداخت، تا هر چه زودتر حکومت ستم شاهی سرنگون

شود.

بعد از پیروزی انقلاب ایشان با عضویت در کمیته ی انقلاب اسلامی به سرو سالمان دادن شهرستان خرمشهر می

پرداخت و به محض تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فرمان امام خمینی (ره) وارد این ارکان مقدس انقلاب شد

و یک روز در حالی که لباس سبز سپاه را در دست داشت وارد خانه شد و گفت مادر جان این هدیه امام است به با جوانان

در سپاه، ایشان در کنار فعالیت های کوناگون در سپاه به خدمات درمانی نیروها هم رسیدگی می کرد زیرا که شهید به امور

اهداد گری هم تسلط کامل داشتند و همیشه سعی داشتند به نحو احسن به جامع خدمت نموده و انجام وظیفه نمایند. ایشان بر

حسب نیاز درخواست تشکیل واحد بهداری در سپاه خرمشهر را به شهید جهان آرا دادند که مورد قبول ایشان قرار گرفته و

شهید بهداری را در سپاه خرمشهر بنیان گذاری نمود در سال ۱۳۵۹ و چند ماه قبل از شروع جنگ تحمیلی تشکیل زندگی می



دهند و در طی این زندگی کوتاه اما پرماجرا برای خود سعی در فهمیدن معنی واقعی زندگی به اطرافیانش بود. برای دوستان یار و یاور

و معلمی مهربان و برای خانواده اش همسری با وفا و برای فرزندانش پدری مهربان بود و او توانست صبر و استقامت را به

خانواده اش بیاموزد. ایشان با دیگر فرزندان خرمشهر پایه پای هم مدت ۳۸ روز با ابتدایی ترین سلاح ها جلوی تصرف

خرمشهر را توسط بعضی ها گرفته و تمام مدت در جبهه جنگ بود تا زمانی که خرمشهر توسط بعضی ها اشغال شد در همان اوایل جنگ

بود که مدت ده ماه خانواده اش از وی خبری نداشتند و همه منتظر رسیدن خبر شهادت وی بودند خودش آمد و خبر غم

انگیز سقوط خرمشهر را به دوستان و یارانش که یکی پس از دیگری به شهادت می رسیدند داد. این مسئله وی را بسیار نگران می

کرد و همیشه احساس ناراحتی داشت که چرا خودش به شهادت نرسد و همیشه می گفت خدایا من کی شهید می شوم و به

دوستان و یارانم ملحق می شوم. در تمام مراحل زندگی چه در سختی ها و چه در شادی ها یاد خدا بود و همیشه به خدا توکل داشت و

او را حاضر و ناظر بر اعمال خویش می دانست، وی در سپاه مأموریت های فراوانی داشت و همیشه به همسرش می گفت که

انسان باید به خاطر خدا صبر داشته باشد. اولین مأموریت وی به شیراز بود بعد از آن مأموریت در اهواز و آخرین

مأموریت طولانی ایشان به مدت دو سال بود که در آنجا با کوله و دکرات با مبارزه می نمود.

شهید به سوره فجر علقه می شنیدی داشت و سعی در ترکیه نفس خود داشت از جمله اینکه در روزهای گرم تابستان به جای

نوشیدن آب خنک از آب معمولی استفاده می نمود و وقتی به نماز جمعه می رفت فرزندانش را با خود می برد و می گفت

می خواهم به نماز جمعه عادت کنند. وی فرزندانش را بسیار دوست می داشت ولی خداوند را به همه چیز ترجیح داده و بالاخره

در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۸ در حالی که می خواست خود روی سپاه را از تیررس دشمن پنهان کند مورد اصابت ترکش قرار

گرفته و در حالی که ترکش سینه اش را دیده بود به گفته ی هم رزمانش پس از خواندن شهادتین به درجه رفیع شهادت نائل

گشای آید و به کاروان شهدای پیوندد.

روحش شاد و یادش گرامی

